

آن روز محمد از نگاهش

بر چهره دشت نور پاشید

از پشت تمام تیرگی‌ها

خورشید به روی دشت خندید

از دعوت آسمانی او

آرام علی ز جای برخاست

او گفت پس از غروب خورشید

این رود زلال حکمفرماست

ناگاه تمام دشت پر شد

از عطر صمیمی خداوند

بر شاخه صبح تاب خوردند

گل‌های ظریف و سرخ لبخند

آهسته به روی دشت بارید

لبخند فرشتگان زیبا

هم دشت غدیر شد پر از شوق

هم کوچه قلب آسمانها

امروز که باز روز عید است

هرچند علی میان ما نیست

این رود زلال و صاف و شفاف

در سینه آفتاب جاریست